

ملنگ لعلو و لنگ لا لا

دو نفر ممسك باهم رفیق راه و شریك كار بودند. یکی ازین دو نفر چاق و چله بود و دیگری پای لنگ داشت مرد چاق قدری کلاتر از لنگ بود و چون لعل ملنگ نام داشت مردم محل او را ملنگ لعلو صدا میکردند و اما لنگ را که از داشتن ریش و بروت محروم بود و از پای چپش هم میلنگید - لنگ لا لا خطابش می نمودند .

از آجا بیکه این دو نفر خیلی طماع و حریص و در حین حل ممسك و لجوج بودند هر کدام به فکر این بود که چطور و باچه طریقی همکار و شریکش را فریب دهد و چند قرانی را از پیش او مخفی نماید. روز و روز گاری گذشت و چون هر دو نفر از زرنگی و چالاکی يك دیگر واقف بودند تصمیم بر آن شد که متاع داخل دوکان را تقسیم کرده از هم جدا شوند. بلی، ملنگ لعلو و لنگ لا لانشتند و تمام متاع داخل دوکان را از نقد نسبه حساب کردند و بین خود تقسیم نمودند و لنگ لا لا يك قاز (۱) از ملنگ لعلو فرضدار شد و قرار بر آن شد که يك هفته بعد لنگ لا لا قرض شریکش را پرداخت و دینش را ادا نماید. ملنگ لعلو که خیلی به پول علاقه داشت چشم براه بود تا هفته تمام شود و لنگ لا لا يك قاز پول قرض او را بیاورد. کم کم هفته تمام شد و خبری از لنگ لا لا نشد و ملنگ لعلو پاچه هایش را بالا کشید و رفت خانه شریکش تا پول قرضش را حصول نماید .

از آنجای بیکه لنگ لا لا هم دست کمی از همکار دیرینه اش نداشت و

میدانست به مجرد اینکه هفته تمام شود دنبال قرضش میاید به فکر و چاره کار بود روز آخر هفته که رسید لالا چرتی زده و بعد تدبیری اندیشید و زنش را گفت :

ملنگ لعلو مرد سختگیری است. اگر او بفهمد حاضر نیستم پول قرض او را پرداخت نمایم کار به بی بی آبی و رسوا پی میکشد. همینکه او به خانه آمد داد و فریاد سر بر داده که شوهرم مرده است. بقیه حساب به پای من بلی. ملنگ لعلو روز آخر هفته موزه هایش را کشید و به خانه دوستش لنگ لالا آمد و همینکه پای خود را به درون حویلی گذاشت صدای داد و فریاد خانم لنگ لالا را شنید که بکنواخت فریاد میزد: ای وای خدایا شوهرم مرد و من تنها شدم. از صدای داد و فریاد زن کم کم تمام همسایه ها باخبر شدند و راه خانه لنگ لالا را در پیش گرفتند. ساعتی بعد خانه لنگ لالا پر از همسایه ها شده بود که همه جهت غم شریکی و تکفین و تدفین لنگ لالا آمده بودند.

ملنگ لعلو هم در میان جمعیت همسایه ها به گوشه از خانه نشسته زمانی به جنازه لنگ لالانگاه میکرد و دقایقی به طرف همسایه ها که دلسوزانه برای لنگ لالا گریه میکردند، مینگریستند.

ملنگ لعلو که از چال بازی های لنگ لالا اطلاع کافی داشت فهمیده بود که این هم یکی از حقه بازی های دیگر است که لنگ لالا به خرج داده است و به همین نسبت آرام و خون سرد نشسته بود و به پایان کار فکر میکرد چند ساعت گذشت و اصلا کسی به فکر تکفین و تدفین لنگ لالا نشد تا اینکه ملنگ لعلو از جایش برخاسته گفت :

برادرها لنگ لالا دوست دیرینه و شریک کار من بود. خدا بیا مرز چند

روز پیش به من وصیت کرد ، بود زمانیکه مردم به دست خودت مرا شستشو بده و به خاکم دفن کن و حالا اگر من وصیت را به جانکنم روح او از من راضی نخواهد شد . آنروز ملنگ لعلو دیگ بسیار کلان و بزرگی را پر از آب کرده روی آتش گذاشت . همینکه آب داغ شد لنگ لا لا را برهنه کرده به شستشوی او با آب داغ شروع کرد و فکر می نمود همینکه مقداری از آب داغ را روی بدن او بریزد بر خواهد خاست .

اما او که تصمیم خودش را گرفته بود تا آخرین ظرف آب داغ سرش را بلند نکرد . و غمگین شستشو بدون نتیجه به پایان رسید . ساعتی بعد او را در تابوت گذاشتند و همینکه میخواستند تابوت را از خانه بیرون کرده جانب گورستان ببرند ، ملنگ لعلو رفت سرش را بیخ گوش لنگ لا لا برده آهسته گفت :

-هنوز هم حاضر نیستی يك قاز قرض مرا بدهی ... برخیز و پول را بده ورنه ترا به قبرستان خواهم برد اما از مرد صدایی بیرون نیامد و گویا به راستی مرده بود . . . تابوت را روی شانه گذاشتند . و به قبرستان بردند در بین راه ملنگ لعلو چند بار تابوت را از شانه ای مردم پایان گذاشت و آهسته در گوش او گفت :

-پول را بده ورنه برای همیشه در قبر خواهی شد . اما باز هم لنگ لا لا خاموش بود و حرکتی نمیکرد تا اینکه به گورستان رسیدند . حالا قبر کنده و آماده بود و باید لنگ لا لا را به خاک می سپردند . ملنگ لعلو فکر میکرد موقع گذاشتن به قبر سرش را بلند خواهد کرد و با آهسته خواهد گفت : به قبرش نگذارند پول را خواهد داد . ولی او همچنان خاموش و آرام افتاده بود ملنگ لعلو باز هم سرش را بیخ گوش او گذاشته و گفت :

اگر میخواهی زنده بمانی پول را بده، و باز مرد خاموش بود. ملنگ لعلو وقتی دید دوستش حاضر است به خاک دفن شود ولی پول را ندهد، رویش را طرف جمعیت که در مراسم تدفین اشتراک نموده بودند کرده گفت:

-لنگ لا لا بمن يك وصیت دیگر هم کرده است و آن این است که يك شب را تا صبح باید جنازه او در داخل تابوت و در میان گور گذاشته باشد و منم باید بالای سر او تا صبح بیدار بمانم. حالا شما میتوانید به خانه های تان تشریف ببرید. مردم کم کم از روی قبرستان رفتند خودش با جنازه لنگ لا لا که در تابوتی نهاده و کنار قبر گذاشته بود تنها ماند. لنگ لا لا هنوز هم روی تابوت دراز کشیده بود و حرکتی نمیکرد و هر چند دقیقه يك دفعه ملنگ لعلو بالای سرش رفته میگفت:

قاز را میدهی یا زنده به گورت کنم، اما باز هم او آرام بود و خودش را به مردن میزد. رفته رفته روز به آخر رسید و شب تیره و سیاه آمد. اما اواز میان تابوت حرکتی نکرد و ناچار مرد در کنار تابوت او خوابید و در هر ساعت یکبار او را تکان میداد و می گفت يك قاز پول قرضم را میدی یا زنده بگورت کنم،

ولی باز هم او آرام بود، نه تکان میخورد و نه چیزی میگفت؛ وقتی نیمه های شب شد چند تا دزد با اموال دزدی فراوان به قبرستان آمدند و چون این قبرستان دور از شهر و محل خلوتی بود شروع به تقسیم اموال نمودند چون تمام اموال دزدی تقسیم شد يك قبضه شمشیر باقی ماند. چون تعداد دزدان زیاد بود و شمشیر يك قبضه بود به سر تقسیم جور نمی آمدند، بالاخره ناچارین خود شرط نمودند که هر کس بتواند همین

تابوت را که کمی دورتر روی گور گذاشته شده است با يك ضربه شمشیر نصف نماید شمشیر از آن او باشد .

از میان جمعیت دزدان مردی قوی هیکل که به شمشیر علاقه فروان داشت شمشیر را برداشته و آستین ها را بالا زد و نزدیک تابوت آمد تا با يك ضربه محکم تابوت را دونیم کند . همینکه شمشیر را بلند کرد لنگ لا لا دانست تا چند لحظه بعد همراه با تابوت دونیم خواهد شد از میان تا بوت فریاد کشید :

-مرده ها زنده ها را بگیرید ، و در میان تابوت نشست ، دزد ها که این فریاد را شنیدند خیال کردند که همه مرده ها زنده شده اند ، به وحشت پابه فرار نهادند و رفتند .

لنگ لا لا که تا هنوز هم در تابوت نشسته بود چشمش به مال و دارایی های زیبای افتاد که دزدان با خود به قبرستان آورده و حالا همه بی صاحب مانده بود و ملنگ لعلو هم که موقع آمدن دزد ها کمی دورتر خودش را در يك قبرکهنه پنهان کرده بود بیرون آمد و بکه راست کنار اموال سرقت شده رفت هر دو با هم شروع به تقسیم نمودند و اما دزد ها که از بیم زنده شدن مرده ها فرار کرده بودند ، در بیرون از قبرستان به گفتگو نشستند تا راه و چاره پیدا کنند و مال های شان را از قبرستان بیرون بیاورند ، بالاخره فیصله بر آن شد تا يك نفر را بفرستند که واقعه را از نزدیک دیده اصل کیفیت زنده شدن مرده ها را خبر دهد که این موضوع حقیقت دارد یانه ،

آری یکی از دزدان که مرد دلاوری بود ، دوباره به قبرستان آمد و آهسته آهسته خودش را به محل اموال نزدیک ساخت و دید صدای یکی از مرده

ها میاید که به دیگری میگفت :

-خوب لنگ لعنتی بل آخره همویك قازمره خوردی ،ایره بتو میگم بخدا
اگر همو قازمره ندی تاقیامت تره یلانمیکنم ،وقتی دزد مناقشه این دو
مرد را شنید ،آهسته از قبرستان دورشد و به شتاب از آنجاگریخت و
نفس سوخته پیش دزدان دیگر آمده گفت:

کار خراب است ،تعداد زیادی از مرده ها زنده شده و تمام اموال را بین
خود تقسیم کرده اند .دزدان که جار و جنجال داشتند تا بروند اموال را از
مرده ها گرفته بر گردند به مجرد شنیدن این حرف پرسیدند ،آیا
نتوانستی حساب کنی که تعداد این مرده های زنده شده چند تا است .
مرد در جواب گفت :

-تعداد این مرده ها بحدی زیاد بود که سربك قاز با هم گفتگو و مجادله
داشتند و معلوم بود که برای هر کدام کمتر از يك قاز رسیده است . و بعد
همه پابه فرار گذاشتند و تمام این اموال به ملنگ لعلو و لنگ لالا ماند و
لنگ لالا به خاطر این خدمتی که ملنگ لعلو کرده بود تا آخر عمر هم
حاضر نشد که همان يك قاز قرضش را پس بدهد و ملنگ لعلو هم دست
بردار نبود و همیشه از لنگ لالا يك قاز قرضش را میخواست .